

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

تدوین و اهتمام از: سیاوش آزاد

۲۴ سپتمبر ۲۰۲۰

از خودبیگانگی یا الیناسیون

بیگانگی یا از خودبیگانگی را در زبان های اروپائی "الیناسیون" می نامند. این ترکیب جزو آن دسته از اصطلاحات علوم انسانی است که با توجه به جنبه تأویل پذیری و شمول معنایی وسیع آن، در حوزه های متنوعی، از فلسفه و اقتصاد، تا ادبیات و هنر، رایج است و فیلسوفان متفاوتی آن را به معانی و در جایگاه های متفاوتی به کار برده اند. در جغرافیای فرهنگی ما به علت همین وسعت معنا و اساسیت آن در روابط انسانی و اجتماعی جهان معاصر، این اصطلاح، که از راه ترجمه متون فلسفی و اجتماعی وارد محافل روشنفکری و سیاسی و اجتماعی چند دهه اخیر شده است، غالباً بدون دقت و محدودیت معنایی لازم و در معانی وسیع و غیر لازم به کار رفته و به رغم کاربرد وسیعی که در بین جامعه روشنفکری داشته، تعریف و تحلیل تئوریک از آن به صورت دقیق صورت نگرفته است.

در مفهوم به کار بردی مارکس چهار جنبه اساسی به آن ذکر گردیده است:

۱. انسان از طبیعت بیگانه شده است [از خودبیگانگی طبیعی - ویراستار]؛

۲. او از خودش بیگانه شده است (از فعالیت خودش)؛

۳. از « وجود نوعی » خویش (از وجود خود در حکم عضو نوع انسانی)؛

۴. انسان از انسان بیگانه شده است (از سایر انسان ها).

مفهوم "بی خویشنتی" یا "از خودبیگانگی" از مباحث جالب سیستم آموزش فلسفه است. "بی خویشنتی" یا الیناسیون، در دستگاه فلسفی هگل، فصل گسترده ای را احتواء کرده است؛ ریشه هایش قدیمی است. جلوه های آن را در اعماق گذشته های دور تفکر و شناخت بشری می توان پی جوئی نمود.

بازتاب آن در پراتیک، وانگهی که مسأله مدیریت مطرح شده، نیز به تمامی قابل دریافت بوده است.

"از خود بیگانگی" در مسیر زمان و مراحل مختلف تاریخ تکامل جوامع بشری به صورت گوناگون بروز کرده است. در جوامع آغازین با پرستش خداگونه پدیده های شگرف طبیعت آغاز شده و در قرون وسطی در کار برخی متفکران کلمات نسبتاً سنجیده ای در رابطه با این مسأله می توان دریافت، اما آن طور که می باید، هنوز طرح تئوریک ندارد. در آغاز رنسانس است که تازه به عنوان مسأله ای در رابطه با نهاد های اجتماعی مطرح می شود.

در اواخر قرن هژدهم این بحث گسترده می شود. در قرن نهم توسط کارل مارکس بینادگذار جهانی علمی در سرمایه در بحثی پیرامون "فتیشیسم کالا" به مثابه مظهری از نظام "تولید کالائی بورژوازی" دقیقاً شگافته می شود، و

صورت مشخص به خود می گیرد. این جاست که با نخستین طرح تنوریک فلسفی در باره "از خودبیگانگی" آشنا می شویم.

عده متفکران و دانشمندی که به این بحث پرداخته اند، اندک اند. در این جمع، اما ببینیم آنچه در کار های تحقیقی - فلسفی ارائه شده از چی عبارت می باشد؟

در تمام مباحث فلسفی قبل از نویسنده "سرمایه" به توضیح صرف و تهجی فلسفی این "مفهوم" اکتفاء شده است. کاملاً مسلم است، هگل این موضوع را در رابطه با سیر نزولی "ایده مطلق" به سوی ماده توضیح می نماید، در دنیای معاصر هنوز برخی از متفکران شرقی این موضوع را در رابطه با "غرب زدگی" و "اروپائی گری" توضیح می نمایند. در اروپا، سارتر با نحوی التقاط فلسفی به این موضوع می نگرند. اما وجه و شبه وجه اشتراک این همه، عبارت از اینست که، منشاء اجتماعی و اقتصادی آن را به همان گونه که هست و شیوه های ریشه کن کردن آن را که از سرشت جامعه برخاسته است، نتوانسته اند درک نمایند.

بنیان گذار فلسفه علمی با اتکاء به اصل "فلاسفه جهان را به اشکال گوناگون توضیح کرده اند، در حالی که مطلب بر سر تغییر جهان است" (تزهائی در باره فویرباخ). این مسأله را در جامعه سرمایه داری به صورت علمی شگافته، نشان می دهد که چطور جامعه سرمایه داری از خود بیگانه می شود و افراد جامعه به قول "لیرپیر" خویشان را فراموش می کنند؛ به قول گونترگراس به موجودات عجیب الخلقه چند سانتی متری که با دست و پای راه می روند، مبدل می گردند؛ و یا به قول "سوفرکل" انسان به هراسناک ترین موجود برای انسان مبدل می گردد...

پایگاه طبقاتی:

گفتیم که از خودبیگانگی صور گوناگون می داشته باشد و در معنای عام کلمه چیزی، شیئی و عقیده ای را که روزگاری در ید قدرت ما بوده و یا می آید و یا خود به واسطه ما آفریده شده است، درک نکردن و به اسارت و نیایش او گردن گذاردن، معنای از خودبیگانگی را می رساند؛ نیز، گفتیم که این مسأله در جامعه سرمایه داری معنای ویژه کسب می کند و تقریباً یک خطی می شود.

از خودبیگانگی، ناشی از نظام پر از تناقض جامعه استبدادی است، که منشاء آن در تملک خصوصی وسایل تولید، و استقرار مالکیت شخصی بر فرآورده های تولیدی جامعه نهفته می باشد. در جامعه بورژوازی از خودبیگانگی با روشن ترین چهره جلوه گری می کند. در این جامعه تولید روز تا روز اجتماعی تر، وسیع تر و همگانی تر می شود، و به همین پیمان فرآورده های تولیدی در دست سرمایه داران بزرگ، صاحبان کارتل ها و تراست ها فشرده می شود و به انحصار شخصی آنها در می آید. تهیدستان روز تا روز گرسنه تر و آواره تر می شوند، اشیاء به فرمانده آنها مبدل می شود. تا آنجا که در زندان فرآورده های خود، اسیران دست و پا بسته ای را می مانند. این جاست که از خود بیگانگی چهره واقعی خود را به نمایش می گذارد.

برای این که این حالت دگرگون شود، باید، تضاد های طبقاتی را حل نمود، یعنی انقلاب کرد و بر خرابه مناسبات کهن، جامعه ای فاقد از تضاد های طبقاتی اعمار کرد. جزء اساسی این مسأله عبارت است از: بیرون کشیدن وسایل تولید از تملک مشتی اقلیت و گماردن آنها در تملک تمام جامعه و مولدان اصلی نعم مادی آن. در یک کلام، لغو تملک خصوصی بر وسایل تولید به عنوان اساسی ترین تکیه گاه، خود اساسی ترین وسیله برای واژگونی اساسی ترین پایه - ستون عمودی "بی خویشنتی" است.

منشای معرفتی:

از نظر فکری انسان زمانی از خودبیگانه می شود که پیوند منطقی و روند شدن پدیده های متنوع طبیعی و اجتماعی، مبارزه اضعاد، مسیر این مبارزه، نفی و اثبات آنها را در روند تکامل، آهنگ، مسیر و شاخه های گونه گون این تکامل، یا به بیان دیگر دیالکتیک این مسایل را نفهمد. مسلماً "در چنین صورت، دیدگاه های فلسفی ما به صورت مشتکی احکام سفسطه آمیز، احکام و فرضیه های علمی ما به صورت مشتکی مقولات و قوانین از پیش نهاده شده و غبار آلود؛ و تمایلات و خواست و احساس استه تیک ما، به صورت خطوط در همی از امیال بی مقدار ذهنی گرانه و شخصی از آب درخواهد آمد.

وقتی که ما بر اساس التقاط و درک مبهم تئوریک، و نه بر اساس فاکت های مشخص و گزین شده، به دآوری مسایل بنشینیم، احکام و فرامینی صادر نمائیم که واقعات را نتوانند بازتاب بدهند، مسلماً گرفتار از خودبیگانگی شده ایم. این از خودبیگانگی در سوسیالیسم تخیلی فرانسه، در فلسفه المان و اقتصاد کلاسیک انگلستان، به طور واضحی مشاهده شده است، وقتی که آدمی از خودبیگانه می شود، "شهر خدا"، "اتلانتیس"، "شهر خورشید" و مدینه فاضله را نیز می پروراند.

درک التقاطی داشتن از پدیده ها، منظره در هم داشتن از آنچه در پیرامون ما در جریان است، دیالکتیک پدیده ها را نفهمیدن، همه و همه منشای معرفتی "از خودبیگانگی" استند.

"از خود بیگانگی" در ذهن:

طوری که در بالا گفتیم، عدم درک پدیده های اساسی در تکامل جامعه یا در جامعه به عنوان یک مجموعه، و بر اساس آن - درک مبهم حکم صادر کردن، نوع دیگر از خودبیگانگی است. اما مثلاً گفتن دارد که عده ای در یک نظام برای اکثریت سردرگم می توانند قوانین اساسی آن را کشف کنند و هم مناسباتی را که باعث "از خود بیگانگی" شده، را توضیح نمایند. در این صورت مسأله را چگونه بررسی باید کرد؟ اگر جوانه های عینی برای متلاشی شدن بدنه "از خودبیگانگی" به وجود نیامده باشد، ممکن نیست بتوان با کشف و شهود عرفان مآبانه، مطلب را در این مورد پیش بینی کرد. فلاسفه فقط آنچه را که پایه های مادی آن به وجود آمده باشد، می توانند نسبت به افراد دیگر سریع تر و صریح تر درک کنند. درک همه جانبه از قانونمندی جامعه و حتی فهمیدن و شناختن راه های تغییر آن، فقط می تواند به معنای رهائی کامل «اندیشمند» از بی خویشتنی باشد.

فهمیدن قوانین جامعه و کسب تئوری عمیق از دیالکتیک روند های اجتماعی، رهائی از "بی خویشتنی فکری" در شرایطی که هنوز پایه های دگرگونی همه جانبه "از خودبیگانگی" به وجود نیامده است، یا جامعه "هنوز از قید بی خویشتنی" رهائی نیافته است، به معنای رهائی نیست.

آزادی فرد در ذهن نمی تواند به معنای آزادی واقعی باشد. اگر چنین بود که "رهائی در ذهن" هم سنگر رهائی واقعی باشد، بایست به جای انقلاب و دگرگونی ساخت اجتماعی - اقتصادی جامعه، مدرسه های برای تعلیم و آموزش بر پا می داشتیم، بعد منتظر می ماندیم تا از برکت این آموزش، همه چیز مطابق میل، تغییر نماید.

آزادی و رهائی از "بی خویشتنی"، عمدتاً معنای عملی و اجرایی دارد. آنچه را که به درد رفاه همگانی و جامعه می خورد، تحقق باید بخشید. یعنی خواست ها و اندیشه ها را باید به فعالیت در آورده و این تنها وقتی میسر است که جامعه فارغ از استثمار و بهره کشی، در اثر انقلاب اجتماعی به وجود آمده باشد.

پرواز در امتداد ذهن: آنهم در جامعه عقب مانده، وارسته ترین انسان را به بن بست عملی وامی دارد و این با مفهوم رهائی واقعی از "بی خویشتنی" مغایر است. هگل روزگاری به این رهائی در ذهن دل بسته بود، اما چون راه حل اساسی آن را نمی فهمید، سوگندانه به نیایش حکومت پروس گردن نهاد.

از خود بیگانگی در تنوری:

از خودبیگانگی در تنوری جلوه های مختلف دارد. بازتاب آن را بسادگی می توان در فلسفه بافی های عده قلیلی از به اصطلاح تئوریسین های دور از پراتیک زنده، بروشنی مشاهده کرد. این عده با درک مبهمی که از انقلاب و رهائی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان، ستراتیژی و تکنیک آن، وحدت نیرو ها و غیره داشته اند، ضربات بزرگی بر جنبش مترقی وارد کرده اند.